

احمد گلچین معانی

شعر و شاعری اسرار سبزواری

دیوان اشعار حکیم متاله و عارف متشرع حاج ملاحادی اسرار سبزواری
اعلی الله مقامه بسیار بطبع رسیده و بهترین چاپ آن با مقدمه و تصحیح آقای
سید محمد رضا دائی جواد ، و سرمایه کتابفروشی نقی اصفهان در سال ۱۳۳۸
خورشیدی بقطع وزیری و طبع سربی در ۱۶۰ صفحه نشر یافته و بخشی از آن
بذکر افکار فلسفی و عرفانی و صنایع لفظی اشعار حکیم اختصاص دارد .
مصحح فاضل درباره شعر و شاعری حکیم در صفحه (۱۳۸) نوشته اند که :
«حکیم سبزواری صاحب ذوقی لطیف و حکیمانانه میباشد و بسیاری از نکات
عرفانی و فلسفی را بنظم آورده ، و از لحاظ ادبی شعرش متوسط است»
اگرچه فاضل مصحح در تشخیص خود و تعیین حد متوسط برای اشعار
اسرار سبزواری بخطا نرفته است ، ولی حق اینست که گفته شود : شاعری دون
مقام حکیم است . و تفنن شعری حکما را نباید بحساب شاعری ایشان آورد ،
چه قصد عمده این طایفه از توسل بشعربیان افکار فلسفی بوده و غالباً پای بند
قیود شعری هم نبوده اند ، چنانکه در صفحه (۸۹) دیوان صاحب عنوان غزل
رائیه‌یی هست که با الف و نون جمع آورده شده : «روزگاران ، یاران ،
امیدواران» و در این غزل «دادخواهان و بامدادان» هم قافیه شده است ، و یا اینکه
در قوافی یائی رعایت معرفه و نکره برهر شاعری متحتم و جزو قواعد
سخن است ، ولی در قوافی یائی دیوان حکیم این قاعده رعایت نشده و معرفه

و نکره باهم آمده است .
 با اینحال در دیوان حکیم افکار بلند فلسفی و غزل‌های عارفانه و عاشقانه
 لطیف و یکدست کم نیست و محض نمونه پنج غزل نقل میشود :

در فخریه فرماید:

دل ما مظهر کل، کل همگی مظهر ما	اختران پرتور مشکوة دل انور ما
نه فلک در دورا نند بدور سر ما	نه همین اهل زمین را همه باب‌اللهیم
فلسفی مقتبسی از دل دانشور ما	بر ما پیر خرد طفل دیبستانست
صدچو جم خفته بدریوزه گری بردر ما	گرچه ما خاک‌نشینان مرقع پوشیم
آتش طور شراری بود از مجمر ما	چشمه خضر بود تشنه شراب مارا
به کدویست برابر سرو افسر بر ما	ایکه اندیشه سرداری و سر می جویی
نبود طالب کالای تو در کشور ما	گو بآن خواجه هستی طلب زهد فروش
دو جهان بیضه و فرخیست بزیر پر ما	بازو باری نصریم نه چون سر بچرخ
خور بود مکتب از شععه اختر ما	ماه گر نور و ضیا کسب نمود از خورشید
کله از فقیر بتارک، ز فنا افسر ما	خسرو ملک طریقت بحقیقت ماییم

عالم و آدم اگر چه همگی آسارند

بود اسرار کمینی ز سگان در ما

(دیوان، ص ۱۷ - ۱۸)

غزل عارفانه

ای بیره جستجوی ، نعره زنان دوست دوست
 گر بحر و به‌دیر، کیست جزا و؟ اوست، اوست
 پرده ندارد جمال ، غیر صفات جلال
 نیست برین رخ نقاب ، نیست برین مغز پوست

جامه‌دران گل ازان ، نعره زنان بلبلان
 غنچه به پیچد بخود ، خون بدالش تو بتوست
 دم چو فرورفت‌هاست ، هوست چو بیرون رود
 یعنی ازو در همه ، هر نفسی‌های و هوست
 یار بکوی دلست ، کوی چو سرگشته گوست
 بحر بجوی‌است و جوی ، اینهمه در جستجوست
 با همه پنهانش ، هست در اعیان عیان
 با همه بی‌رنگیش ، در همه زو رنگ و بوست
 یار درین انجمن ، یوسف سیمین بدن
 آینه خانه جهان ، او همه رو بروست
 پرده حجازی باز ، یا بعراقی نواز
 غیر یکی نیست راز ، مختلف ار گفتگوست
 مخزن اسرار اوست ، سر سویدای دل
 در پیش اسرار باز ، در بدر و کو بکوست
 (ص ۳۸ - ۳۹)

غزل دیگر: علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست
 منظر روی تو زیب نظری نیست که نیست
 نه همین از غم او سینه ما صد چاکست
 داغ او لاله صفت بر جگری نیست که نیست
 موسی نیست که دعوی اناالحق شود
 ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست
 چشم ما دیده خفاش بود ، ورنه ترا
 پرتو حسن بدیوار و دری نیست که نیست

گوشه اسرار شنو نیست ، و گرنه اسرار
 برش از عالم معنی خبری نیست که نیست
 (دیوان، ص ۳۹ - ۴۰)

غزل عاشقانه :

جهان گیری کز سپاهی برآید ز شمشیر ابروی ماهی برآید
 هر افسون و نیرنگ کآید بیابل ز جادوی زلف سپاهی برآید
 جوانا مبر جور زاندازه ، ترسم که از سینه گرمی آهی برآید
 تعادل چرا؟ چون علاج دل ما ترا ای مسیح از نگاهی برآید
 بهر سوست گوش آمیدم، که شاید صدای درایی ز راهی برآید
 چو کوهیست بار غمت بر دل زار بکوهی چسان پر کاهی برآید
 مه چرخ بین هر شب و طالع ما که ماهی برآید که ماهی برآید
 عجب سرزمینی است کاخ محبت گدایی اگر رفت، شاهی برآید

بتلخی دهد جان شیرینش اسرار

چو رفت از برش جان، الهی برآید

(دیوان، ص ۶۴)

غزل دیگر :

دل بشد از دست ، یاران! فکر درمانش کنید
 مرهم زخمی عجین از آب پیکانش کنید
 شهوارم میروم ، ای اشک! راهش را به بند
 ای سپاه ناله! زود آهنگ میدانش کنید
 گر رود ، از اشک سیل انگیز و آه شعله خیز
 شور محشر میشود ، یاران! پشیمانش کنید
 خسرو چابکسوارم عزم جولان کرده است
 معشر عشاق! سرها گوی چو گانش کنید

می‌ستیزد فارس گردون بما ، ای همدمان!
 از خدنگ آم دلها ، تیر بارانش کنید
 آن دل نازک ندارد طاقت فریاد و داد
 دادخواهان ! دست خود کوتاه ز دامانش کنید
 وادی غم، هر کف خاکیش جانی یا دلی است
 رهروان ! ترک دل و جان در بیابانش کنید
 طوطی گویای اسرار از فراقش تلخکام
 ز آن لب شکر شکن در شکرستانش کنید

(دیوان، ص ۶۵)

در دیوان حکیم ترجیع‌بند و مثنوی و ساقی‌نامه و رباعی و دوبیتی هم هست ، و چون دیوانش سه بار بطبع رسیده ، بیش از این شعری نقل نمی‌کند، و اما چیز تازه‌بی که میتواند بخوانندگان عرضه بدارد ، اثر نشر نیافته ایست از حکیم سبزواری منقول از مجموعه شماره (۹۳۶۳) متعلق بکتابخانه آستان قدس رضوی که شامل یازده رساله بعربی و فارسیست و اکثر آنها اجوبة المسائل است .

مجموعه مزبور تماماً بخط شیخ ابراهیم واعظ طهرانی از تلامذه حکیم است که در سنوات ۱۲۷۲ - ۱۲۷۴ هجری قمری از روی نسخه اصل استنساخ کرده است .

یکی ازین فقرات ، پرسشی است در باب انواع ثلاثه موت، که نام سائل بر صدر آن قید نشده ، ولی احتمال میرود که از شیخ اسمعیل بجنوردی متخلص به عارف باشد ، چه وی سئوالات زیادی از حکیم کرده که با جواب آنها بنام اجوبة المسائل البجنوردیه در نسخه‌های عدیده موجودست. و در مجموعه مورد بحث نیز یکجا وی تصریح به تخلص خود کرده است ، و در جای دیگر

حکیم سبزواری ازو بعبارت: «العالم الفاضل الكامل الذی هو باخلاق الله متصف اسمعیل البجنوردی الملقب بالعارف» یاد کرده‌اند، و اینکه سائل در پایان سؤال منظوم خود خطاب به حکیم مینویسد: «تابحال نظم و غزلی منظوم معروض نشده» ظاهراً غرضش اینست که کلیه سؤالات وی بنشر بوده، و این نخستین سؤالیست که بنظم فارسی معروض داشته است، و گذشته از اینها در مجموعه مزبور هیچ قرینه و اماره دیگری وجود ندارد که نسبت سؤال منظوم را بغیر از عارف بجنوردی بتوان داد.

بدنبال این سؤال و جواب منظوم، بمنظور حسن ختام، قصیده‌یی فارسی از ذوالفقار علی خان بطامی متخلص به نزاری که با ردیف «سبزوار» در ستایش حکیم سبزواری سروده و تابحال نشر نیافته است، از یک نسخه خطی که ذکر آن خواهد آمد نقل میکنیم.

سؤال منظوم اسمعیل عارف بجنوردی درباره انواع ثلاثه موت

و جواب منظوم حکیم سبزواری:

ای حکیمی که چون تو فرزندی	مادری دهر در زمانه نزار
وادی عشق را تویی هادی	سالکان طریق را تو مراد
از تو بستان معرفت خرم	وز تو ایوان معدلت آباد
بحر توحید را تویی زورق	شهر تجرید را تویی اسناد
هم کنوز رموز و سر وجود	در نهاد تو کردگار نهاد
گر تو و چون تویی نبود مراد	نمودی خدای، خلق ایجاد
چیت اقرار فضل تو، ایمان	چیت انکار امر تو، الحاد
چون کلید خزاینه دانش	بر کف قدرت تو قادر داد
سر این نکته را بیان فرما	تا شود قلب در سر آن شاد
در سده جا موت داده‌اند نشان	عارفان طریق راه رشاد

زان یکی ذاتی است و آن دیگر
 و آندگر هست اختیاری شخص
 زندهٔ مرده چون تواند زیست؟
 و ر خمولی گزیند و عزلت
 حکمت و عفت و شجاعت و عدل
 شهوتی گر نبود عفت نیست
 و ر رضا بر قضای ربانی
 قوت اطفال و کسب رزق حلال
 و ر بتحصیل قوت بردارد
 روز و شب در میان شهوت و آرز
 مرده بازندگان بخل و حد
 نیست مارا چو چشم دل روشن
 راه باریک و دور و پر آفت
 گر ز برهان عقلی و نقلی
 در دو عالم خدای هر دو جهان
 لیک منظوم می‌رود مسؤل
 بعد ما و شما بسال دراز
 روحی فداک، در باب حدیث: موتوا قبل ان تموتوا، کمترین، حیران و
 سرگردانم،

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش نهد لطف‌شما گامی چند
 چشم بصیرت کور، و راه مقصد دور، مگر بهدایت آن هادی طریق سعادت
 ازین ورطهٔ هلاکت، جانی سلامت بیرون برده، از چاه ضلالت بدر آییم، و به برهان
 عقلی و نقلی آن صاحب دانش و بینش، ناسور ما سوختگان آتش حسرت مرهم
 پذیر شود.

چون استدعا از بندگان عالی چنان بود که چند کلمه منظوم مرقوم فرمایید
از آنجهت گستاخی نمود، جواب سؤال را نظم استدعا نمود، و تا بحال نظم و
غزلی منظوم معروض نشده. این هم از التفات سرکارست.

ما چو ناییم و نوا در ما ز تست ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
اگر در سؤال هم خبط و خطائی شده باشد. به اصلاح آن کوشند،
من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری وز هیچ و کم از هیچ نیاید کاری
جواب و سؤال هر دو از سر کارست، ای دعا از تو اجابت هم ز تو، والسلام
علیکم و رحمة الله و برکاته.

جواب حکیم سزواری به سؤال عارف بجنوردی

ای عزیزم. که چون تو بابایی ایزد ابنام معرفت را داد
دائم از کوشش تو و چو تویی قوت و قوت رسد باین اولاد
قافله عشق را تویی چو جرس تقدمة شوق را تویی چون باد
سردی روزگار و ابنائش طبعم افسرده کرده، همچو جماد
نر طایر ز تشر شد واقع باشد نظم همچو پشه فتاد
لیک اگر طبع نیست، باکی نیست جو ز «نصر من الله» استمداد
ایکه انواع مرگ پرسیدی ایزد انواع زندگیت دهاد
مرگ نبود که زندگی باشد وین نمط را بسی بود افراد
سورها ماتمت و ماتم سور فاقه باشد توانگری عباد
کثرت بی حد و حقیقت و مر شدت نور و قرب و سر و بعد

انواع ثلاثة مطلق موت

موت ذاتی ترقی اکوانست سوی وحدت ز عالم اضداد
رفتن نطفه از جهان گیاه سوی حیوان پس از مقام جماد
همچنین نفس سوی عقل و عقول شود ابدال و بعد از آن اوتاد

هر چه اندوخت در عوالم پست
می نگاهد از آن سر مویی
اضطراری موت معلومت
در جهان بلند ساخت زیاد
ذلك الواحد هو الاعداد
اختیاری آن چهار افتاد

انواع اربعه موت اختیاری:

موت ابیض که هست جوع و عطش
این سحابیت یمنطر الحکمة
ابیضاض و صفا همی آرَد
موت اخضر مرقع اندوزیت
رقعه مدرعه و استحیا
سبزیش خرمی عیش بود
موت اسود که شد بلای سیاه
لا یخافون لومة لائم
موت احمر که رنگ خون آرد
گفت زاصفر بسوی اکبر باز
در ریاضات با شروط رشاد
در احادیث عالی الاسناد
عکس البطنه تمیت فؤاد
در زی چون دراعه زراد
گشته مروی ز سید زهاد
که قناعت کنوز و لیس نفاذ
احتمال ملامت و عناد
رو ، ز قرآن بخوان به استشهاد
باشد اینجا خلاف نفس و نهاد
آمدیم، آن نبی ز بعد جهاد

حل معانی و مطالعات ترکیبی

مردۀ زنده ، زندهٔ مرده
مردۀ زنده، زندهٔ عشق است
میت بین ایدی الغسال
تو باو زنده ، او بحق زنده
زندهٔ مرده ، مردهٔ جهل است
مانده در گور تن جلیس و حوش
نفس گیرد ز یار بهتر خوی
رفته اندر سؤال کز پس مرگ
عقدۀ اش دست معرفت بگشاد
کرده نفی مراد پیش مراد
شاخصار ضعیف در بر باد
او فنا فی الله و تو فی الاستاد
بی خیر از خدا و راه سداد
همه اهل مقابر اجساد
چه نشینی تو با قراد و جراد
کافر ار نیست بهر چیست جهاد

نیست انی ومانی است این مرگ
 «موتوا» این «قبل ان تموتوا» نه این
 کتش و کوشش از پی مرگت
 گر ز اوصاف نفس میرد کس
 بندر و تقیر و هم نهور و جبن
 یا ز اوصاف عقل باید مرد
 پس شجاعت رود، زید قدرت
 سهر و جوع فی المثل آرد
 متخلق شود بخلق الله
 آری از بعد طمس هیچ نماند

بارها مرده اند ، اهلر و داد
 که کشد دست آدمی ز جهاد
 تا نباشد نمیرد ام فساد
 شود از غل و سلسله اش آزاد
 جربزه ، ابلهی ، شره ، اخماد
 حکمت و عفت و شجاعت و داد
 حکمت خلقی اش رود بر باد
 ذکر قیوم یا صمد را یاد
 همه اسما خدش یاد نهاد
 که پس از مرگ نوشدارو داد

قصیده ذوالفقار علی خان بسطامی متخلص به نادری

در ستایش اسرار سبزواری

در مقدمه رساله شرح حدیث علوی شماره (۵۶۷ ، اخبار خطی) متعلق به کتابخانه آستان قدس. ذوالفقار علی خان بسطامی در بیست و سه صفحه متن حدیث : « معرفتی بالنورانیة معرفة الله عزوجل... الخ » را که علامه مجلسی در جلد هفتم بحار الانوار (باب ۸۴) آورده با موارد سؤال خود به عربی ذکر کرده و در پایان گوید: « وانشدت فی مدحه فی الطریق قصیده بالفارسیة وهی هذیه » و بدنبال قصیده جواب سؤالات ذوالفقار علی خان است تا آخر نسخه از افادات حکیم سبزواری اعلی الله مقامه.

قصیده اینست :

ای مرغ دل بیر سوی گلزار سبزوار
 نظاره کن نصارت ازهار سبزوار

هر سو شقایقی ز رقایق شکفته بین
 در ساحت حقایق گلزار سبزوار
 خواهی متاع حکمت اگر آوری بدست
 با نقد جان خرام به بازار سبزوار
 علمی که گفت در طلبش رو ولو به چین
 اینک عیان شدت در اسرار سبزوار
 گر مشک علم می‌طلبی، چین چه حاجتست
 کآمد نهان به طبله عطار سبزوار
 باز از در مدینه حکمت دریچه‌ی
 بگشود حق ز جانب دیوار سبزوار
 خواهی شوی بعرضه افلاک، سرفراز
 سر نه بخاک مقدم سالار سبزوار
 هادی که از هدایت او بر صراط عدل
 جارالله است هر که شود جار سبزوار
 اسرار کرده‌گار چو در وی شد آشکار
 یار حقاقت هر که بود یار سبزوار
 آن فاضل زمانه که با کلک دانش
 مرقوم شد ز فلسفه طومار سبزوار
 و آن کامل یگانه که از نور بینش
 بینای راز آمده ابصار سبزوار
 از فیض این سحاب حکم بس میاه علم
 جاری و ساری است ز انهار سبزوار
 تا شخص او فلاح حکمت شروع کرد
 بذر فلاح ریخت در انبار سبزوار

نبود عجب بلطف اگر يك نظر کند
 کاحساس لطف گل شود از خار سبزوار
 بگشاید از برحمت چشمی شگفت نیست
 یاقوت و لعل گردد احجار سبزوار
 آنکو رهایی از ظلمات همی دهد
 روگردنت جانبر انوار سبزوار
 آنست ناراً از تو چو موسی کند صدور
 از این شجر بهیمنی اگر نار سبزوار
 از نور این سراج منیر هدی و رشد
 چون روز روشنست شب تار سبزوار
 تا سبزوار مشرق این آفتاب شد
 ظلمت کناره جست ز کهسار سبزوار
 او خود چو خضرو چشمه حیوانش حکمتست
 صد چون سگندرت طلبکار سبزوار
 زو سبزوار مرکز و افلاک دایره است
 او خود چو نقطه در خطر پرگار سبزوار
 تعلیم او چو مدرس حکمت بنا نهاد
 از علم او ملی شده احبار سبزوار
 گر کیمیای مکرمتر او شود پدید
 زر گر شوند یکسره صفا سبزوار
 گر عطرهاى دانش یزدانیت هوست
 روکن بسوی دکه عطار سبزوار
 با عارفی که یافته معروف ازو رواج
 ای مدعی مکوش در انکار سبزوار

هر لحظه ذوالفقار علی زاشتیاق او
 در این قصیده ساخته تکرار سبزواری
 ای نادری چونست سخن را کرانه‌یی
 در مدح گوهر ریم زخار سبزواری
 آن بحر بیکرانه چو اندر ویست نیست
 این قطره مدیح سزاوار سبزواری
 برگو دعا که از پی آمین امین وحی
 آید ز عرش نیز به تذکار سبزواری
 تا فیض حق بواسطه قابلیتش
 هر صبح و شام آمده ایشار سبزواری
 از فیض این وجود مقدس همواره باد
 دادار سبزواری نگهدار سبزواری
 در پایان مقال باطلاع ارباب تحقیق میرساند که در بخش حکمت و کلام
 و فلسفه از مخطوطات کتابخانه آستان قدس رضوی بیست و هفت جلد کتاب از
 آثار حکیم سبزواری بشماره‌های ذیل موجود است که بسیاری از آنها بطبع
 نرسیده است :

۵۶۷ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۶۱۷ - ۹۸۶ - ۲۷ - ۵۹۰ - ۴۱۱ -
 ۵۴۶ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۷۵۰ - ۷۴۹ - ۷۰۳۴ - ۷۰۸۵ - ۸۸۱ - ۲۹۰ -
 ۹۳۶۳ - ۴۶۲ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۶۱۷ .

و نیز لازم بذکرست که عینک حکیم سبزواری را که محمد حسنخان
 اعتماد السلطنه «صنیع الدوله» از فرزندان وی (آقا محمد اسمعیل و آقا عبدالقیوم)
 برای کسب شرف و افتخار گرفته بود، و شرح آن در مطلع الشمس (ج ۳ ص ۱۹۵
 - ۲۰۳) مسطورست، آن عینک اکنون در تالار موزه کتابخانه ملی ملک در طهران
 محفوظ است .